

# از جنبش ملی قایک ملت کامل

## فرآیند شکل‌گیری ملت‌ها در اروپا

□ نوشته: میروسلاو هروک

■ برگردان: دکتر سیاوش مریدی

می‌خواهم روش‌های کارآمدی برای طبقه‌بندی و ارزیابی تجارب شکل‌گیری ملت‌ها به مثابه فرآیندی که در درون تاریخ اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تری قرار دارد ایجاد نمایم. این تجارب به صورت رویدادهایی یکتا و تکرارنشده‌ی انگاشته نمی‌شود، بلکه به مثابه بخشی از تحول گسترده و قابل‌تعمیم جامعه قلمداد می‌گردد. اما از آغاز باید تأکید کنیم که هنوز قادر به تبیین تمام مسائل مهمی که با شکل‌گیری ملت‌های نوین مطرح شده نیستیم. همه تاریخ‌دانانی که به بررسی جنبش‌های ملی پرداخته‌اند قبول دارند که برای درک این جنبش‌ها، کمبودهای اطلاعاتی زیادی وجود دارد. از این نظر تمام نتایج قابل دفاع هنوز چیزی بیش از یافته‌هایی نسبی نیست، و تمام «نظریه‌ها» را باید به مثابه طرح‌هایی برای تحقیقات بیشتر تلقی کرد. به جمل، می‌توان گفت که در این زمینه هنوز با انبوهی از نظریه‌ها و در مقابل، کمبود تحقیقات تطبیقی روبرو هستیم.

ملت جزء لاینفک تاریخ جدید اروپاست. چندان دشوار نیست که پرونده گذشته یا حال «ملت‌گرایی» را به مضحکه بگیریم، و از نقش گروه‌ها، شخصیت‌ها یا حتی ملت‌های مختلف انتقاد کنیم و به آنها نمره خوب یا بد بدهیم. شماری از مردم این روش را مطابق میل خود می‌دانند، ولی نباید آن را با روش علمی برخورد با موضوع اشتباه گرفت. تاریخ‌دانان در جایگاه قضاوت ننشسته‌اند؛ وظیفه آنان تبیین تحولات واقعی تاریخی است. در سال‌های اخیر آثار جدید بسیاری درباره ملت‌ها و ملت‌گرایی نوشته شده است. بیشتر آنها را دانشمندان علوم اجتماعی که در پی تدوین چارچوب‌های نظری و سپس اثبات قوانین کلی خود بر پایه چند نمونه برگزیده هستند، نگاشته‌اند. تاریخ‌دانان ترجیح می‌دهند کار خود را با تحقیقات تجربی آغاز کنند و سپس به سوی نتیجه‌گیری‌های کلی‌تر حرکت کنند. خود من نیز در اینجا در پی ارائه نظریه‌ای درباره شکل‌گیری ملت‌ها نیستیم، بلکه

### ملت و جامعه مدنی

روشنفکران نبوده است و اندیشه‌ها نیز نمی‌توانسته با اتکا به نیروی الهام‌بخش خود به بیرون اروپا جریان یابد. روشنفکران تنها به شرطی می‌توانند جوامع ملی را «به وجود آورند» که پیشاپیش پاره‌ای شرایط عینی برای تشکیل يك ملت وجود داشته باشد. کارل دویچ سال‌ها پیش خاطر نشان ساخت که برای به وجود آمدن آگاهی ملی باید چیزی وجود داشته باشد که نسبت به آن آگاهی پیدا کنیم. کشف احساسات ملی توسط افراد، از تبیین این مسئله عاجز است که چرا این کشفیات در بسیاری از کشورها، مستقل از یکدیگر، تحت شرایط متفاوت، و در دوره‌های مختلف تحقق پذیرفته است. تنها رویکردی می‌تواند این

به باور من، وضعیت بالا متأسفانه تا اندازه‌ای ناشی از اغتشاش گسترده در مفاهیم است. امروزه فرآیندی که از طریق آن ملت‌های اروپایی شکل گرفتند، مشخصاً به عنوان شکوفایی و گسترش اندیشه‌های «ملت‌گرایی» نمایانده می‌شود. شاید این مطلب بویژه درباره متون انگلیسی-آمریکایی جدید صحت داشته باشد. به نظر من این شیوه بررسی موضوع اساساً گمراه‌کننده است. چون گسترش عقاید ملی تنها می‌تواند تحت شرایط اجتماعی خاصی صورت گیرد. شکل‌گیری ملت هرگز صرفاً طرح‌جاء طلبانه یا خودپسندانه‌ای از سوی

غیر مسلط» را - مانند سرنوشت استونی‌ها، اوکرائینی‌ها، اسلوان‌ها، صرب‌ها و دیگران - خاص سرزمین‌های اروپای شرقی و جنوب شرقی دانسته‌اند ولی در اصل بسیاری از جوامع مشابه دیگر هم در غرب و جنوب غربی اروپا وجود داشتند که بیشتر آنها در دولت قرون وسطایی یا دولت نوین اولیه جذب و هضم شدند، گرچه شمار زیادی از فرهنگهای باستانی بارز در این فرآیند یکپارچگی دوام آوردند مانند فرهنگهای ایرلندی، کاتالانی، نروژی و... (در اروپای شرقی نیز شاید یونانی‌ها شبیه همین وضعیت را داشته‌اند). همچنین، مجموعه مهمی از نمونه‌های گذرا وجود دارد که در آنها جوامع قومی، گروه حاکم و سنت‌های فرهنگی «خاص خود» را داشتند اما از حاکمیت و استقلال ملی مشترک بی بهره بودند - مانند آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها؛ یا بعدها، لهستانی‌ها (متعاقب از دست دادن حکومت خود).

حال در وضعیت نوع دوم که کار خود من روی آن متمرکز شده است، آغاز مرحله نوین شکل‌گیری ملت را می‌توان از زمانی دانست که گروههای منتخبی از قوم غیر مسلط به بحث درباره قومیت خود پرداختند و آن را به مثابه ملت بالقوه آتی به شمار آوردند. دیر یا زود آنان به پاره‌ای کاستی‌ها پی بردند که این ملت آتی هنوز به آنها نیازمند بود؛ آنها به رفع کاستی‌های مزبور دست یازیدند و در پی آن برآمدند تا اهمیت تعلق آگاهانه به یک ملت را به هم‌زمان خود القا کنند. من این تلاش‌های سازمان‌یافته برای دستیابی به کلیه صفات ویژه یک ملت تمام و کمال را (که البته در تمام موارد و در همه جا هم موفق نبوده است) جنبش ملی (national movement) می‌نامم. گرایش جاری به «ملت‌گرایانه» (nationalist) نامیدن این جنبش‌ها موجب اشتباهات جدی می‌شود. چون ملت‌گرایی به معنای اخص کلمه چیز دیگری است؛ یعنی دیدگاهی است که برای ارزش‌های ملت، در مقایسه با دیگر ارزش‌ها و منافع، اولویت مطلق قائل می‌شود. تمام میهن‌پرستان جنبش‌های ملی مرکز و شرق اروپا طی سده نوزده و اوائل سده بیست ملت‌گرا به مفهوم دقیق کلمه نبودند. این اصطلاح را با دشواری می‌توان برای شخصیت‌های بارزی مانند ورگه‌لاند Wergeland شاعر نروژی که کوشید زبانی برای کشور خود خلق کند؛ می‌کیه‌ویکس Mickiewicz نویسنده لهستانی که در آرزوی آزادی سرزمین مادری خود بود؛ و یا حتی مازاریک Masaryk شخصیت فاضل چک که در تمام طول عمر خود با ملیون چک مبارزه کرد و سپس برنامه‌ای برای استقلال ملی تدوین کرد و آن را تحقق بخشید به کار برد. ملت‌گرایی تنها یکی از چندین شکل آگاهی ملی بود که در جریان این جنبش‌ها به وجود آمد. البته ملت‌گرایی بعدها به یک نیروی با اهمیت در این منطقه تبدیل گردید، درست همان‌طور که در بخش‌های غربی تر منطقه دولت - شهرها به صورت نوعی سیاست قدرت با مایه‌های غیر عقلانی درآمد. اما برنامه جنبش ملی کلاسیک از گونه‌ای دیگر بود. اهداف آن، سه گروه اصلی از خواسته‌ها را شامل می‌شد که با کاستی‌های محسوس در زمینه موجودیت ملی متناظر بود: (۱) تکامل فرهنگ ملی بر پایه زبان محلی، و کاربرد آن زبان در آموزش، ادارات و زندگی اقتصادی؛ (۲) دستیابی به

موضوع را روشن سازد که در پی یافتن دلایل مشابه و اساسی پذیرش یک هویت جدید ملی از سوی مردم باشد. این دلایل ممکن است بازگو گردد ولی در سطح پائین‌تر از «سیاست عالی» اغلب چنین چیزی تحقق نمی‌پذیرد.

البته اکنون دیگر «ملت» نه یک مقوله ازلی بلکه به عنوان محصول فرآیند بلندمدت و پیچیده تحول تاریخی اروپا شناخته می‌شود. اجازه دهید از نظر بحث مقاله حاضر «ملت» را در آغاز به این صورت تعریف کنیم: گروه اجتماعی بزرگی که نه با یک پیوند عینی بلکه با ترکیبی از چندین نوع رابطه عینی (اقتصادی، سیاسی، زبانی، فرهنگی، مذهبی، جغرافیایی، تاریخی) و بازتاب ذهنی این پیوندها در آگاهی جمعی قوام یافته باشد. بسیاری از این پیوندها می‌توانند متقابلاً جایگزین یکدیگر شوند. ممکن است پاره‌ای از آنها در فرآیند شکل‌گیری ملت معینی نقش خصوصاً مهمی داشته باشند در حالی که در فرآیندی دیگر بیش از یک نقش جانبی ایفا نکنند ولی در میان این عوامل، سه عامل غیر قابل جایگزین است: (۱) «خاطره» گذشته مشترک که به مثابه «سرنوشت» یا حداقل به عنوان هسته تشکیل دهنده آن گروه قلمداد می‌گردد؛ (۲) وجود پیوندهای تنگاتنگ زبانی یا فرهنگی که روابط اجتماعی عمیق‌تری را در درون گروه امکان‌پذیر می‌سازد؛ (۳) مفهوم برابری تمام اعضای گروه که به صورت یک جامعه مدنی (Civil Society) سازمان یافته‌اند.

فرآیندی که طی آن ملت‌ها حول اینگونه عناصر اصلی شکل گرفتند، از پیش تعیین شده و بازگشت‌ناپذیر نبود. این فرآیند ممکن بود متوقف گردد، همان‌طور که می‌توانست پس از یک وقفه طولانی از سر گرفته شود. نگاهی به [تاریخ] کل اروپا نشان می‌دهد که این قاره دو دوره زمانی نامساوی را از سرگذرانده است. دوره نخست از سده‌های سیانی آغاز شد، و به دو نتیجه کاملاً متفاوت انجامید که نقاط متمایز آغاز مرحله دوم یعنی گذار به اقتصاد سرمایه‌داری و جامعه مدنی را تشکیل داد. در آن مرحله، مسیر انتقال به یک ملت نوین تمام و کمال از یکی از این وضعیت‌های اجتماعی - سیاسی متمایز (که البته نمونه‌های گزینی بودند) آغاز شد. در بیشتر [نقاط] اروپای غربی - انگلستان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، سوئد، هلند - و نیز در مناطق شرقی‌تر در لهستان، نخستین دولت‌های نوین زیر سیطره یک فرهنگ قومی واحد یا در چارچوب نظام مطلقه یا شورای خوانین (representative - estates system) تکامل یافت. در بیشتر این نمونه‌ها، به موازات تشکیل دولت ملی به عنوان اجتماعی متشکل از شهروندانی که از حقوق مساوی برخوردارند، رژیم فئودالی میرا نیز سرانجام از طریق اصلاحات یا انقلاب به یک جامعه مدنی نوین تبدیل گردید. از سوی دیگر، در بیشتر نقاط مرکزی و شرقی اروپا، طبقه حاکمه «خارجی» بر گروه‌های قومی که قلمرو محدودی در اختیار داشتند ولی فاقد اشرافیت، واحد سیاسی یا سنت فرهنگی مستمر «خاص خود» بودند استیلا داشتند. همین وضعیت دوم، موضوع تحقیق خود من بوده است. اما نباید تصور کرد که وضعیت مزبور هرگز در اروپای غربی وجود نداشته است. «گروه قومی

میهن پرستان و فعالان اصلی؛ نقش زبان به عنوان نماد و محمل هویت ملی؛ جایگاه تئاتر (نیز موسیقی و فولکلور) در جنبش‌های ملی؛ برجستگی یا عدم برجستگی حقوق مدنی به عنوان یک خواسته؛ اهمیت آگاهی تاریخی؛ وضع نظام آموزشی و گستره باسوادی؛ مشارکت نهاد دینی و نفوذ مذهب؛ سهم زنان در مقام فعال و نیز نماد جنبش ملی. به هر حال، دستاورد کارمن، بیش از هر چیز مشخص شدن اهمیت محوری رابطه میان دو رشته تحولات در گونه‌شناسی جنبش‌های ملی اروپای مرکزی و شرقی (و البته برخی جاهای دیگر) بود. این دورشته تحولات عبارت است از گذار به مرحله ب و سپس به مرحله ج، و گذار به جامعه‌ای قانون‌سالار و مبتنی بر تساوی در برابر قانون - یعنی همان چیزی که بیشتر مرحله «انقلاب بورژوازی» نامیده می‌شود. با ترکیب این دورشته از تحولات، می‌توانیم چهار نوع جنبش ملی را در اروپا از هم بازشناسیم:

(۱) در نوع نخست، تبلیغات ملی (مرحله ب) در رژیم قدیمی مطلقه آغاز شد ولی هنگامی جنبه توده‌ای به خود گرفت که تحولات انقلابی در نظام سیاسی پدیدار شد یعنی هنگامی که جنبش سازمان‌یافته کارگری نیز ابراز وجود کرد. رهبران مرحله ب برنامه‌های ملی خود را در دل تلاطمات سیاسی تدوین کردند، مانند تبلیغات چک‌ها در بوهم، و جنبش مجارها و نروژی‌ها که تمام آنها در حدود سال ۱۸۰۰ وارد مرحله ب شدند. میهن پرستان نروژی در ۱۸۱۴ به قانون اساسی و استقلال خود دست یافتند، در حالی که چک‌ها و مجارها - هرچند به شیوه‌ای بسیار متفاوت - برنامه‌های ملی خود را طی انقلاب‌های ۱۸۴۸ تکامل بخشیدند.

(۲) در نوع دوم نیز تبلیغات ملی در نظام قدیمی صورت پذیرفت ولی گذار به جنبش توده‌ای یا مرحله ج، تا پس از انقلاب مشروطیت به تأخیر افتاد. این جابه‌جائی مانند لتونی، لیتوانی، اسلونی و کرواسی یا از توسعه ناموزون اقتصادی سرچشمه می‌گرفت یا مانند اسلوواکی و اوکراین ناشی از سرکوب خارجی بود. می‌توان گفت که مرحله ب در کرواسی در دهه ۱۸۳۰، در اسلونی در دهه ۱۸۴۰، در لیتوانی در پایان دهه ۱۸۵۰ آغاز شد، ولی لتونی تا دهه ۱۸۷۰ به این مرحله نرسید - کرواسی قبل از دهه ۱۸۸۰، اسلونی در دهه ۱۸۹۰، لیتوانی و لتونی تنها طی دوره انقلاب ۱۹۰۵ وارد مرحله ج شدند. در اسلوواکی مجاری کردن اجباری از گذار به مرحله ج پس از ۱۸۶۷ جلوگیری کرد، دقیقاً همانطور که روسی کردن سرکوبگرانه در اوکراین همین تأثیر را داشت.

(۳) در نوع سوم، جنبش ملی تحت رژیم قدیمی، و از این رو پیش از برقراری جامعه مدنی و نظام مشروطیت، خصلت توده‌ای به خود گرفت. این الگو قیام‌های مسلحانه را برانگیخت، و به اراضی امپراتوری عثمانی در اروپا - یعنی صربستان، یونان و بلغارستان - محدود می‌شد.

(۴) در نوع آخر، تبلیغات ملی، نخست در نظام مشروطیت یعنی در یک محیط تکامل‌یافته تر سرمایه‌داری، صورت پذیرفت، و آن را باید مختص اروپای غربی بدانیم. در این نمونه‌ها مانند اراضی باسک در

حقوق مدنی و خودگردانی سیاسی، در آغاز به شکل خودمختاری و سرانجام در قالب استقلال؛ (۳) ایجاد یک ساختار اجتماعی کامل از بطن گروه قومی، شامل نخبگان تحصیل کرده، طبقه صاحب‌منصبان و کارآفرینان، و همچنین در صورت لزوم دهقانان آزاد و کارگران سازمان‌یافته. اولویت نسبی و زمان‌بندی این سه مجموعه از خواسته‌ها، در هر مورد فرق می‌کرد. ولی تنها با برآورده شدن همه این خواسته‌ها بود که جنبش ملی مسیر کامل خود را طی می‌کرد.

بین نقطه آغاز و سرانجام موفقیت‌آمیز هر جنبش ملی معین، به فراخور ویژگی و نقش فعالان در آن جنبش و میزان تبلور آگاهی ملی در کل گروه قومی، سه مرحله ساختاری را می‌توان تمیز داد. در دوره نخست که آن را مرحله الف می‌نامیم، نیروی فعالان بیش از هر چیز در راه تحقیق درباره ویژگی‌های زبانی، فرهنگی، اجتماعی و گاه تاریخی گروه غیر مسلط و گسترش آگاهی از این ویژگی‌ها به کار گرفته می‌شد - ولی بطور کلی نشانی از تأکید مشخص برخواست‌های ملی برای رفع نارسائی‌ها، به چشم نمی‌خورد. (برخی حتی بر این باور نبودند که گروهشان بتواند به یک ملت تکامل یابد). در دوره دوم یا مرحله ب، دسته جدیدی از فعالان ظاهر می‌شدند که با تبلیغات میهن پرستانه برای «بیدار کردن» وجدان ملی در میان گروه قومی خود می‌کوشیدند تا نظر تعداد هرچه بیشتری از هم‌قومان خود را به برنامه ایجاد یک ملت درآینده جلب کنند. البته این فعالان معمولاً در آغاز موفقیت چندانی به دست نمی‌آوردند ولی بعدها شمار روزافزونی از مردم به آنها پیوستند. همین که بخش عمده‌ای از مردمان ذهنیت خاصی در زمینه هویت ملی خود به دست آوردند، مرحله ج یعنی جنبش توده‌ها شکل می‌گرفت. تنها در این دوره نهایی بود که ساختار کامل اجتماعی می‌توانست عینیت پیدا کند، و در درون جنبش، جناح‌های محافظه‌کار - روحانی، لیبرال، و دموکرات با برنامه‌های خاص خود از هم تفکیک می‌شدند.

## چهار نوع جنبش ملی

هدف از این دوره بندی آن است که بتوان مقایسه معنی‌داری بین جنبش‌های ملی انجام داد - و از حد بررسی هم‌زمان رویدادهای هم‌زمان در سرزمین‌های مختلف اروپای سده نوزدهم پیش‌تر رفت و به مطالعه اشکال و مراحل مشابه تحولات تاریخی پرداخت. انجام چنین مقایسه‌ای نیازمند انتخاب مجموعه محدودی از ابعاد خاص است که براساس آنها بتوان جنبش‌های ملی مختلف را تجزیه و تحلیل کرد. روشن است که هرچه پدیده مورد مقایسه پیچیده تر باشد، شمار این گونه ابعاد مربوط بیشتر خواهد بود. اما بطور معمول توصیه می‌شود که به جای بکارگیری یکباره شمار زیادی از ابعاد، به تدریج حرکت کنیم و نتایج تطبیقی را گام به گام گرد آوریم. در این جا پاره‌ای از مهمترین شناسه‌ها را برمی‌شمرم که برخی را من یا دیگران بررسی کرده‌ایم و بقیه می‌تواند موضوع تحقیقات آتی باشد: پیشینه اجتماعی و توزیع جغرافیائی

گروههای مزبور و حکومت مطلقه شد و گاه جرقه‌ای برای شروع جنبش‌های ملی آتی فراهم ساخت. این الگورا در اواخر سده هیجدهم می‌توان در بسیاری از بخش‌های اروپا مشاهده کرد - مانند مقاومت گروههای اجتماعی - سیاسی مجار، بوهمی و کروات در برابر تمرکزگرایی فرانتس ژوزف، واکنش اشرافیت فنلاند در برابر حکومت مطلقه نوبای گوستاو سوم، مخالفت زمینداران پروتستان در ایرلند با تمرکزگرایی انگلیسی، یا پاسخ بوروکراسی بومی نروژ به حکومت مطلقه دانمارک.

(۲) «خاطرات» استقلال یا حاکمیت ملی گذشته، حتی اگر مربوط به گذشته‌های دور بود، می‌توانست در انگیزش آگاهی ملی تاریخی و همبستگی قومی نقش مهمی بازی کند. این از نخستین استدلال‌هایی بود که میهن‌پرستان در اراضی چک، لتونی، فنلاند، بلغارستان، کاتالونیا، و جاهای دیگر در مرحله ب از آن استفاده کردند.

(۳) در بسیاری نمونه‌ها، زبان نوشتاری سده‌های میانی کم‌وبیش دوام آورده بود و تکامل اصول یک زبان جدید با ادبیات خاص خود را تسهیل می‌کرد مانند زبان‌های چک، فنلاندی، کاتالونی. ولی در سده نوزدهم درباره تفاوت بارز میان موارد وجود این میراث و فقدان آن بسیار مبالغه شد. در این سده گهگاه ادعا می‌شد که این تفاوت با تمایز بین مردم «با تاریخ» و مردم «بی تاریخ» انطباق دارد، حال آنکه در حقیقت برجستگی این امر به آهنگ پیدائی وجدان تاریخی ملتی که اکنون شکل گرفته بود محدود می‌شد.

به‌رحال نکته روشن در همه این نمونه‌ها آن است که فرآیند شکل‌گیری ملت‌های جدید با گردآوری اطلاعات درباره تاریخ، زبان و رسوم گروه قومی غیرمسلط آغاز شد که به جزء حیاتی مرحله نخست تبلیغات میهن‌پرستانه تبدیل گردیده بود. پژوهشگران خبره مرحله الف گروه قومی را «کشف کردند» و زمینه را برای شکل‌گیری آتی «هویت ملی» پی ریختند. با این وجود، فعالیت‌های فکری آنان را نمی‌توان یک حرکت اجتماعی یا سیاسی سازمان‌یافته به‌شمار آورد. تا این مرحله، میهن‌پرستان هنوز هیچگونه خواسته «ملی» مطرح نکرده بودند. تبدیل شدن اهداف این میهن‌پرستان را به اهداف آن جنبش اجتماعی که در پی تحولات فرهنگی و سیاسی بود، باید دستاورد مرحله ب دانست، و دلایل اینکه چرا چنین اتفاقی رخ داده هنوز به صورت یک پرسش مطرح است. چرا این علائق ادیبانه به دل‌بستگی‌های احساسی تبدیل گردید؟ چرا دل‌بستگی و وفاداری به یک منطقه باید به وجه مشخصه یک گروه قومی به مثابه یک ملت آتی تبدیل گردد؟

### نقش پویایی اجتماعی و ارتباطات

به عنوان نخستین رویکرد، می‌توان سه فرآیند را که برای این تحول تعیین کننده است مشخص کرد: (۱) بحران اجتماعی یا سیاسی نظم قدیم که با تنش‌ها و چشم‌اندازهای جدیدی همراه بوده است.

کاتالون، جنبش ملی خیلی زود توانست به مرحله ج برسد در حالی که در نمونه‌های دیگر نیل به مرحله مزبور تنها پس از طی دوره طولانی مرحله ب صورت گرفت یا مانند ویلز، اسکاتلند و بریتانی اصلاً تحقق نپذیرفت.

البته هیچیک از گام‌هایی که تاکنون برداشته‌ایم از بیان تعریف تا دوره بندی که به منظور گونه‌شناسی صورت پذیرفته، به خودی خود هدف نیست. آنها ریشه یا دستاوردهای جنبش‌های ملی گوناگون را تبیین نمی‌کنند؛ و چیزی بیش از نقطه آغاز ضروری برای تحلیل علی که هدف واقعی همه تحقیقات تاریخی است نیستند. علت موفقیت اکثر این جنبشها در عصری که به ورسای ختم شد و شکست برخی دیگر از آنها چیست؟ و چه چیزی موجب گونه‌گونی روند تکامل و دستاوردهای آنها شده است؟ اگر عقیده مرسوم مبنی بر اینکه ملت‌گرایی موجد ملت‌های اروپا بوده است، آشکارا بی‌اساس باشد، [انواع] توصیف‌های تک علتی چندان بهتر به کار نمی‌آید. هر تجزیه و تحلیل قانع‌کننده‌ای باید چندعلتی باشد، و در میان سطوح مختلف تعمیم حرکت کند؛ و باید دوره زمانی طولانی از توسعه ناموزون اروپا را مدنظر قرار دهد.

### پیش‌درآمدهای شکل‌گیری ملت

هرگونه توصیفی از این نوع، باید با «پیش‌درآمدی» درباره شکل‌گیری ملت‌های جدید آغاز شود که ریشه در اواخر سده‌های میانی و اوایل عصر نوین دارند، یعنی دوره‌ای که نه تنها برای دولت - شهرهای غرب بلکه همچنین برای آن گروه‌های قومی که در مرکز و شرق قاره اروپا یا در دیگر نقاط همچنان زیر سلطه طبقات حاکم «بیگانه» باقی ماندند، اهمیت فراوانی داشت. البته از نظر تاریخی نمونه‌های گذرای بسیاری بین این دو نمونه آرمانی وجود داشته است. شمار زیادی از جوامع سده‌های میانی با زبان نوشتاری خود موفق به رسیدن به مرحله دولت - شهر نشدند، و برعکس خودمختاری خود را بطور نسبی یا کامل از دست دادند؛ درحالی که مردم آنها وضع قومی خود را حفظ کردند. این وضع درباره چکها، کاتالان‌ها، نروژی‌ها، کروات‌ها، بلغارها، ویلزها، ایرلندی‌ها و دیگران مصداق پیدا می‌کند. حتی در مورد آن دسته از گروه‌های قومی - مانند اسلوون‌ها، استونی‌ها یا اسلوواکی‌ها - که از لحاظ گونه‌شناسی تقریباً غیرمسلط بودند نمی‌توانیم گذشته مشترک آنها را به مثابه یک اسطوره صرف به فراموشی بسپاریم. کلی‌تر بگوئیم، میراث مرحله نخست فرآیند شکل‌گیری ملت حتی اگر عقیم مانده باشد، اغلب منابع با اهمیتی را برای مرحله دوم برجای می‌گذارد. این منابع، بویژه از این قرار است:

(۱) در بیشتر نمونه‌ها، پاره‌ای از آثار خودمختاری سیاسی اولیه برجای ماند، هرچند به شماری از گروه‌های اجتماعی - سیاسی که به ملت «حاکم» تعلق داشتند محدود می‌شد و موجب بروز تنش‌هایی بین

گذاشته است که به بهترین نحو از این مجراهای ارتباطی بهره مند بوده اند. تجزیه و تحلیل جغرافیائی موضوع نیز همین نتیجه را به دست می دهد، یعنی مناطقی که شبکه ارتباطی گسترده ای داشته اند، بیشترین آمادگی را برای پذیرش این تبلیغات از خود نشان داده اند. تا اینجا نظر کارل دویچ ثابت شده می نماید - یعنی اینکه رشد جنبش ملی (البته او درباره ملت گرایی صحبت می کند) با پیشرفت ارتباطات و پویایی اجتماعی که خود فرآیندهائی در درون تحول عمومی تر جامعه هستند، مصادف بوده است.

با این وجود، باز هم ضرورت دارد این فرضیه را در برابر حداقل دو نمونه حدی آزمون کنیم. در یک نمونه نهایی باید از ناحیه پلی نزی در لهستان در فاصله دو جنگ جهانی نام برد که با حداقل پویایی اجتماعی، تماس بسیار ضعیفی با بازار داشت و افراد با سواد در آن کم بودند. هنگامی که در سرشماری سال ۱۹۱۹ از ساکنان این ناحیه درباره ملیت شان پرسش می شد، فقط پاسخ می دادند: «همین حوالی». همین مسئله در لتونی شرقی، پروس غربی، لوزاتیای سفلی، و بسیاری از مناطق بالکان مصداق داشت. اما وضع در آن سر دیگر طیف چه؟ آیا رشد گسترده ارتباطات و میزان بالای پویایی می تواند به عنوان دلایل موفقیت در مرحله ب به شمار آید؟ به هیچ وجه. برعکس، تجربه سرزمین هائی مانند ویلز، بلژیک، بریتانی یا شلزویگ نشان می دهد که در صورت مسجل شدن اهمیت والاتر نظام بالنده قانونی این عوامل می توانسته با پاسخ ضعیفی به تبلیغات ملی همراه شود.

### بحران و برخورد

به این ترتیب، گذشته از تحول اجتماعی و سطح بالای پویایی و ارتباطات، می بایست عامل مؤثر دیگری هم وجود داشته باشد که به تحرك جنبش ملی کمک کند. من این عامل را تضاد منافع در سطح ملی نامیده ام - یعنی نوعی تنش یا برخورد اجتماعی که می توانست بر پایه شکاف های زبانی (و گاه نیز مذهبی) ترسیم شود. نمونه رایج این عامل در سده نوزدهم عبارت بود از تضاد میان تحصیل کردگان دانشگاهی جدید که خاستگاهی در گروه قومی غیر مسلط داشتند، با نخبگان خشک مغز از ملت حاکم که بطور موروثی پست های مهم را در دولت و جامعه در دست داشتند. ولی برخوردهائی نیز بین دهقانان فرودست و مالکان حاکم، بین پیشه وران فرودست و بازرگانان و صاحبان صنایع حاکم، و غیره وجود داشت. تأکید بر این نکته اهمیت دارد که این تضاد گروههای اجتماعی را که بر سرنوشت جنبش های ملی تأثیر داشته نمی توان به تضاد طبقاتی تقلیل داد - چون جنبش های ملی همواره مردم طبقات و گروههای متعددی را گرد می آورد به طوری که منافع آنان بوسیله طیف گسترده ای از روابط اجتماعی (از جمله روابط طبقاتی) تعیین می شد.

چرا این نوع تضادهای اجتماعی که در قالب [مسائل] ملی بیان

(۲) پیدایی ناراضی در میان بخش های مهمی از جمعیت؛ (۳) از دست رفتن ایمان [مردم] نسبت به نظام های اخلاقی سنتی، بویژه آفت مشروعیت مذهبی حتی اگر تنها به بخش کوچکی از روشنفکران (شامل کسانی که تحت تأثیر خردگرایی عصر روشنگری بودند و دیگر جریان های ناراضی) محدود می شد. در مجموع روشن است که در تحقیقات آتی باید به این وجوه گوناگون بحران، و به اهلیت و اشتیاق میهن پرستان برای نشان دادن واکنش ملی و نه صرفاً اجتماعی و سیاسی در برابر وجوه مزبور توجه بیشتری شود. تبلیغات ملی واقعی پاره ای از گروههای روشنفکری موجب پی ریزی مرحله حیاتی ب شد.

ولی این به خودی خود به معنای تولد یک ملت جدید نبود، زیرا ظهور ملت مستلزم شرایط بیشتری بود. از این رو باید پرسید تحت چه شرایط این گونه تبلیغات برای گذار به جنبش توده ای مرحله ج که قابلیت به انجام رساندن برنامه ملی را داشت موفق از کار درمی آمد؟

دانشمندان علوم اجتماعی نظریه های گوناگونی برای تبیین تحول مزبور پروراندند، ولی چون این نظریه ها با واقعیات تجربی همخوانی ندارد، به ندرت می تواند رضایت بخش باشد. ارنست گلنر Ernest Gellner رشد «ملت گرایی» را اساساً ناشی از نیازهای کارکردی صنعتی شدن می داند. با این وجود، بیشتر جنبشهای ملی در اروپا کاملاً پیش از ظهور صنایع نوین، سر بر آوردند و بطور معمول پیش از هرگونه تماسی با صنایع مزبور، مرحله ب از تکامل خود را به انجام رسانده بودند - در حقیقت بسیاری از آنها در شرایط عمدتاً کشاورزی تکامل یافتند. اما به رغم رواج چنین جریان هایی در بسیاری از متون جامعه شناسی، نمی توانیم خود را به آن نوع توصیفات استقرائی محدود کنیم که مورد نظر تاریخ نگاران سنتی بوده است. از این رو اجازه دهید دو عامل را در نظر بگیریم که نویسندگان مختلف آن را به گونه های متفاوت بیان کرده اند، ولی در اساس با یکدیگر اتفاق نظر دارند. این دو عامل را به اقتباس از کارل دویچ می توانیم پویایی اجتماعی و ارتباطات اجتماعی بنامیم. در اینجا وضع در ظاهر نسبتاً سراسر است به نظر می رسد.

می توانیم بپذیریم که در بیشتر موارد اعضای گروههای میهن پرست به حرفه هائی با پویایی کامل عمودی وابسته بوده اند، در حالی که در هیچ نمونه ای از میان گروههای کم تحرك از نظر اجتماعی مانند دهقانان برنخاسته بوده اند. به این ترتیب، به نظر می رسد که سطح بالای پویایی اجتماعی شرط مناسبی برای پذیرش برنامه های میهن پرستانه در مرحله ب فراهم می ساخته است. تا اینجا اشکالی در میان نیست. ولی متأسفانه می دانیم که این پویایی همچنین تسهیل کننده جذب موفقیت آمیز عمودی اعضای همان گروه در صفوف ملت حاکم می شده است. به همین ترتیب، ارتباطات اجتماعی به معنی انتقال اطلاعات مربوط به واقعیات و جهت گیری های ناظر بر آن نیز یقیناً نقش مهمی در پیدائی جامعه سرمایه داری نوین بازی کرده - و اگر مشاغل میهن پرستان را تجزیه و تحلیل کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که تبلیغات ملی بیشترین اثر را بر افرادی از گروه قومی غیر مسلط برجای

## شکافهایی که الگو آشکار می‌سازد

پژوهش تطبیقی خود من حول طیفی از شرایط اجتماعی مؤثر در مرحله ب جنبش‌های ملی اروپای سده نوزدهم دور می‌زند. تاکنون هیچ مطالعه مشابهی درباره مرحله ج صورت نپذیرفته است. در اینجا نیز نه تنها در زمینه گروه‌های اجتماعی بسیج شده در هنگام استقبال توده‌ها از برنامه ملی، بلکه درباره اهمیت نسبی سه جزء اصلی خود موضوع، ضرورت تحلیل تطبیقی کاملاً احساس می‌شود. هیچ ترکیب آرمانی از این [سه جزء] وجود ندارد. مطلبی که باید بررسی کنیم عبارت است از روابط درونی میان چشمداشت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در برنامه ملی آن زمان، و نیز ساختار درونی هر یک از آن‌ها و خواسته‌های مشخصی که از آنها سرچشمه می‌گرفته است. پیشاپیش می‌دانیم که این چشمداشتها و ساختار درونی می‌توانسته کاملاً تغییر یابد. گذشته از این، هنگامی که خواسته‌های سیاسی در برنامه ملی اولویت پیدا می‌کند، خود جنبش ناگزیر به میدان جنگ برای به دست آوردن قدرت تبدیل می‌گردد؛ این مبارزه نه تنها بر ضد ملت حاکم بلکه همچنین در درون رهبری جنبش ملی نیز جریان می‌یابد. تحت این شرایط، رهبری جنبش‌های ملی مشخصاً از روشنفکران به لایه‌های حرفه‌ای منتقل می‌گردد.

موضوع مهم دیگر برای تحقیقات تطبیقی عبارت است از سیماشناسی اجتماعی میهن پرستان رهبر بویژه تحصیل کردگان ملی در منطقه. [بررسی‌های] تطبیقی اولیه‌ای که من درباره روشنفکران چک، لهستانی، اسلوواک، و آلمانی در این دوره انجام داده‌ام نشان می‌دهد که تاکنون کمبودهایی از نظر تفسیر کلیشه‌های ملی یا فرهنگ سیاسی و احساسات اجتماعی میهن پرستان وجود دارد. تفاوت بارز در ریشه‌های اجتماعی تحصیل کردگان آلمانی و چک در آن زمان، نکات تازه‌ای را درباره جنبش ملی هر یک از این دو گروه در بوم روشن می‌سازد. همچنین باید خاطر نشان کنیم که تاکنون درباره آن روشنفکرانی که به دلیل تحصیلات یا قومیت خود، می‌توانستند در جنبش ملی شرکت کنند ولی از این کار طفره رفتند، کار کمی صورت پذیرفته است. بعلاوه باید درباره تحصیل کردگانی که از لحاظ ملی بی تفاوت یا [در حقیقت] حل شده‌اند، اطلاعات بیشتری به دست آوریم.

آخرین شکاف اساسی در تحقیقات معاصر درباره جنبش‌های ملی سده گذشته ممکن است غیرمنتظره به نظر آید. نقش‌های تاریخی و گذشته‌های موهومی که توسط میهن پرستان آن زمان تدوین شده است تا حد زیادی مورد مضحکه قرار گرفته است. ولی ما در حقیقت، مطلب چندانی درباره نقش واقعی تاریخ در پیدایی و رشد جنبش‌های ملی نمی‌دانیم. البته منبعی واقعی از تجربه تاریخی وجود داشت که بسیاری از این جنبش‌ها می‌توانستند از آن الهام گیرند - یعنی تمام اسناد و مدارک حاصل از مرحله آغازین و پیش‌نویس فرآیند شکل‌گیری ملت؛ و

شد، در پاره‌ای از بخش‌های اروپا بیش از دیگر نقاط آن قاره موفق بوده؟ شاید مهم‌ل به نظر آید، ولی می‌توان گفت که در سده نوزدهم غالباً تبلیغات ملی در مناطقی زودتر آغاز شد و پیشرفت کرد که بطور کلی گروه‌های قومی غیرمسلط و بویژه رهبران آنها به دلیل سرکوب مستبدانه‌ای که در چارچوب آن رشد یافته بودند، تحصیلات سیاسی ناچیزی داشتند و بدون تجربه سیاسی بودند. در این زمینه می‌توان به نمونه بوم و استونی اشاره کرد. در این شرایط، مجال ناچیزی برای آشکارا پیشرفته‌تر گفتگو و مناظره سیاسی وجود داشت. برای هر دو طرف قضیه، آسان‌تر بود که تضاد و خصومت‌ها را در قالب مقولات ملی - به عنوان خطری برای فرهنگ مشترک، یا زبانی خاص یا منافع قومی - بیان کنند. عمدتاً به همین دلیل است که از لحاظ گونه‌شناسی، جنبش‌های ملی اروپای غربی دچار نوعی انحراف هستند (نگاه شود به نوع چهارم در بالا). همین سطوح عالی‌تر فرهنگ و تجربه سیاسی اجازه داد تا تضاد منافع در بیشتر نقاط غربی [اروپا] در قالب سیاسی بیان شود. به این ترتیب، میهن پرستان فلامان از ابتدای دوره ب به دو جناح لیبرال و روحانی تقسیم شده بودند، و بیشتر رأی‌دهندگان فلامان با دادن رأی به احزاب لیبرال یا کاتولیک، ترجیحات سیاسی خود را بیان می‌کردند و تنها اقلیت ناچیزی، از خود حزب فلامان پشتیبانی کردند. همین وضع را می‌توان در ویلیزیا اسکاتلند امروزی مشاهده کرد.

در این شرایط، برنامه ملی به آسانی نمی‌توانست حمایت توده‌ها را به خود جلب کند، و در پاره‌ای نمونه‌ها گذار به مرحله ج هرگز صورت نپذیرفت. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که تنها در نظر گرفتن سطح ظاهری ارتباطات اجتماعی موجود در یک جامعه کافی نیست - بلکه همچنین باید به مجموعه محتوایی که از طریق این ارتباطات انتقال می‌یابد نظر داشت (اگرچه حتی بخشی از این محتوا ناخودآگاه باشد). هرگاه شعارها و اهداف ملی که مبلغان سیاسی به منظور بیان تنش‌های اجتماعی مطرح می‌کنند، واقعاً با تجربه روزمره و مستقیم زندگی، سطح عمومی تحصیلات، و نظام نمادها و کلیشه‌های جاری در میان اکثریت [اعضای] گروه قومی غیرمسلط مطابقت داشته باشد، مرحله ج می‌تواند در دوره نسبتاً کوتاهی به دست آید.

بدین ترتیب، الگوی یک جنبش ملی موفق همواره حداقل چهار عنصر زیر را در بردارد: (۱) بحران مشروعیت، که با گرایش‌های اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی پیوند دارد؛ (۲) [وجود] حداقلی از پویایی عمودی اجتماعی (پاره‌ای از افراد تحصیل کرده باید از گروه قومی غیرمسلط باشند)؛ (۳) [وجود] سطح نسبتاً بالائی از ارتباطات اجتماعی، شامل باسوادی، عمومیت تحصیلات و مناسبات بازار؛ و (۴) تضاد منافع در سطح ملی. چنین الگویی دعوی بیان همه چیز را در تاریخ طولانی و پیچیده جنبش‌های ملی ندارد. ولی اجازه دهید تا به رغم پروراندن شدن شمار زیادی «نظریه‌های جدید ملت‌گرایی»، این نکته را با طرح پاره‌ای مسائل که امروزه برای ما لاینحل مانده است، روشن کنم.

است؛ یا مولداوی الفبای لاتین را پذیرفته است. در کشورهای واقع در غرب رودهای بوگ و دنیستر، خواسته‌های زبانی کمتر مشهود بوده است. ولی در اینجا نیز طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، به عنوان یکی از نخستین علائم تجزیه یوگوسلاوی، تلاش شد تا زبان کرواتی کاملاً مستقل از زبان صربی باشد؛ به همین ترتیب در اسلوواکی نیز انستیتو ادبیات اسلوواک (ماتیکا) در مباحثات زبان‌شناسی که با هدف استقلال ملی جریان دارد، پیشگام شده است.

گرچه امروزه اهمیت مسئله زبان از منطقه‌ای به منطقه دیگر فرق می‌کند، ولی عنصر سیاسی در تمام موارد از اهمیت محوری برخوردار است. دو هدف اصلی که در اینجا مطرح شده است، نمونه‌های مشابهی در گذشته دارد. از یک سو فراخوانی برای دموکراسی با درخواست برای حقوق مدنی در برنامه جنبش‌های «کلاسیک» مطابقت دارد؛ و از سوی دیگر، تمایل به استقلال کامل یادآور فشار برای خودمختاری قومی در سده نوزدهم است. در بیشتر نمونه‌ها ولی نه در تمام آنها (مانند اسلونی، کرواسی یا اسلوواکی) تجربه برخورداری از دولت مستقل در دوره پیش از جنگ، به صورت الگوی تعیین‌کننده درمی‌آید. البته در سال ۱۹۹۲ در اکثر مناطق اروپای شرقی و مرکزی استقلال سیاسی بار دیگر مورد تأیید کامل قرار گرفت؛ در حالی که در اتحاد شوروی سابق تمام جمهوری‌های عضو ام‌اکنون دولتهائی هستند که از حداقل حاکمیت قانونی برخوردارند. در این شرایط نیروها در جهتی سوق می‌یابد که اکنون با استقلال به دست آمده باید آن‌را برگزید - یعنی به سمت مسئله سیاست‌گذاری در قبال همسایگان خارجی و اقلیتهای داخلی.

سرانجام، جنبش‌های ملی نو، در شرایطی که طبقات حاکم معمولاً به سرعت عوض می‌شوند، برنامه اجتماعی متمایزی را به نمایش درمی‌آورند. رهبران این جنبش‌ها در راه هدف خاصی تلاش می‌کنند؛ یعنی تکمیل ساختار اجتماعی ملت از طریق خلق طبقه سرمایه‌داری که با همان طبقه در دولت‌های غربی مطابقت داشته باشد، و خود آن رهبران از منزلتی بالا در این طبقه برخوردار باشند. در اینجا نیز شباهتهای ظاهری با گذشته بارز است.

بعلاوه، یک رشته شباهت‌های مهم دیگر هم وجود دارد. در سده نوزدهم، گذار به مرحله ب در زمانی روی داد که رژیم کهنه و نظام اجتماعی آن در آستانه فروپاشی بود. همزمان با تضعیف یا از میان رفتن قیدوبندهای سنتی، ضرورت ایجاد هویت جمعی جدید موجب شد که مردم از طبقات اجتماعی مختلف گردهم آیند و سپس جریان‌های سیاسی در چارچوب یک جنبش ملی هدایت شود. به همین ترتیب، امروزه با فروپاشی حکومت کمونیستی و برنامه‌ریزی مرکزی، قیدوبندهای مشابه از میان رفته و نوعی دلواپسی و ناامنی عمومی برجای مانده است که در آن آرمان ملی نقش وحدت جمعی را برعهده دارد. در شرایط حاد و بحرانی، مردم خصلتاً مایلند اتکا به گروه ملی خود را بیش از حد ارزشمند بشناسند.

سپس اشکال گوناگون بازتاب بعدی این اسناد و مدارک در آگاهی گروه قومی غیرمسلط. نوع تفکر تاریخی که در آغاز جنبش ملی پدیدار شد عموماً با آن چه [در مراحل پایانی] پرورش یافت، بسیار متفاوت بود. در این زمینه مقایسه میان اروپای غربی و شرقی، [یعنی] ملتهای حاکم و ملتهای تحت سلطه، آموزنده به نظر می‌رسد. هرگاه رمان‌های تاریخی آلمانی و چک در این دوره را در کنار هم بگذاریم نتایج گویائی به دست می‌آید: درحالی که بیشتر رمان‌های آلمانی قهرمانان خود را از رده حاکمان و اشراف (غالباً پروسی) برمی‌گزینند، رمان‌های چک به ندرت چنین کاری می‌کنند.

## «ملت‌گرایی‌های نو»: تکرار ملت‌گرایی‌های قدیمی

الگویی که تا اینجا برپایه بررسی جنبش‌های ملی سده نوزدهم اروپا پروراند شد تا چه اندازه می‌تواند برای درک «ملت‌گرایی‌های نو» در اروپای مرکزی و شرقی امروز مفید باشد؟ [در این زمینه] دیدگاهی متعارف وجود دارد مبنی بر اینکه آشوب‌های جاری، از رهاشدن نیروهای نامعقولی سرچشمه می‌گیرد که در دوره کمونیسم سرکوب - و منجمد - شده بودند و اکنون پس از پنجاه سال درحال تجدید حیات کامل هستند. این دیدگاه آشکارا سطحی به نظر می‌رسد. چنین برداشتی نامعقول است و بیش از فرآیندهای تاریخی به افسانه‌های جن‌وبری نزدیک است. مناسب‌تر آن است که نیروهای شکل‌دهنده اروپای مرکزی و شرقی طی دهه گذشته را به عنوان «جنبش‌های ملی جدیدی» بینگاریم که ضمن داشتن اهداف متعدد مشابه با جنبش‌های ملی سده نوزدهم، تفاوت‌های بارزی هم با آنها دارند.

بارزترین شباهت دو نوع جنبش ملی گفته شده در بالا، در بازتولید کنونی همان چشمداشت‌های سه‌گانه‌ای نهفته است که برنامه ملی یک‌صدسال قبل را تشکیل می‌داد. طبیعتاً اهداف خاصی که در جنبش‌های ملی کنونی اروپای شرقی و مرکزی دنبال می‌شود با اهداف جنبش‌های ملی پیشین یکسان نیست ولی محرک‌های عمومی آنها رابطه نزدیکی با یکدیگر دارد. در اروپای شرقی و مرکزی به ویژه در قلمرو اتحاد شوروی سابق، خواسته‌های زبانی و فرهنگی به شکل قهرآمیز بروز یافته است. در اتحاد شوروی [دولت مرکزی] بطور رسمی هیچگاه مانند حکومت تزاری زبان‌های محلی را زیر فشار قرار نداد - و در حقیقت در دوره میان دو جنگ جهانی، یعنی زمانی که زبان‌های بومی اوکراین، روسیه سفید، قفقاز و آسیای مرکزی، زبان آموزش در مدارس و مطبوعات شده بود، به پیشبرد زبان‌های مزبور کمک شد. ولی در سرزمین‌های غربی که پس از جنگ [دوم جهانی] به تصرف [شوروی] درآمد، چنین سیاستی دنبال نشد چون زبان روسی پیوسته به عنوان زبان رسمی دوایر دولتی تحمیل می‌شد. از این رو می‌توان به اهمیت مسئله زبان در این خطه پی برده برای نمونه، استونی اعلام کرده است که یکی از شرایط ضروری برای بهره‌مندی از حقوق مدنی، دانستن زبان بومی

اقتصادی به فراموشی سپارد، بحث‌های زبانی و قومی پیوسته در صدر برنامه بسیاری از جنبش‌های ملی در اروپای مرکزی و شرقی قرار می‌گیرد؟ تجربه جنبش‌های ملی کلاسیک منطقه می‌تواند راهگشای پاسخ به این پرسش باشد. هنگامی که تبلیغات این جنبش‌ها برای نخستین بار در سده نوزدهم آغاز شد، اعضای گروه‌های قومی غیرمسلط فاقد هرگونه آموزش سیاسی یا تجربه فعالیت در کارهای جمعی در جامعه مدنی بودند. در این شرایط، توسل به سخنرانی درباره حقوق بشر یا حقوق مدنی به سختی می‌توانست کارساز باشد. از نظر یک دهقان چک یا استونیایی «آزادی» به مفهوم الغای مطالبات فئودالی و امکان بهره‌برداری آزادانه از زمین کشاورزی خود بود و نه به معنای [برقراری] رژیم پارلمانی. وجود واقعی زبان و سنت‌های مشترک می‌توانست آسان‌تر از مفاهیم آزادی قانونی که دور از ذهن بود پذیرفته شود. امروزه پس از پنجاه سال دیکتاتوری، به گونه‌ای تقریباً مشابه، هنوز فقدان آموزش در زمینه جامعه مدنی تا اندازه زیادی احساس می‌شود، و ممکن است خواسته‌های زبانی و فرهنگی باریک‌بینانه عنوان بدیلی برای خواسته‌های دردم‌آمیز سیاسی مطرح گردد. این مسئله را می‌توان در یوگسلاوی سابق، رومانی، و دولت‌های بالتیک مشاهده کرد. این امر عملاً حتی درجانی که گفتمان رسمی درباره دموکراسی و حقوق مدنی جریان دارد نیز می‌تواند احساس شود.

البته خواسته‌های زبانی و قومی همه جا اهمیت یکسانی ندارند. ولی در بسیاری از جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق، صرف نظر از موقعیت رسمی زبان اصلی محلی، اصطلاح ملت مسلط اغلب به عنوان نشانه‌ای از ستم سیاسی باقی ماند. در سده نوزدهم بخش زیادی از مبارزات، جنبش‌های ملی بر ضد بوروکراسی آلمانی زبان هابسبورگ، بوروکراسی روسی امپراتوری تزار یا دستگاه دولتی امپراتوری عثمانی، گرد مسائل زبانی جریان داشت. امروزه نیز زبان بومی هر ملت کوچکی که برای استقلال می‌جنگد، خودبخود به عنوان زبان آزادی انگاشته می‌شود.

ولی در این زمینه مسائلی فراتر از حیثیت و نمادپردازی در میان است. بی‌میلی اعضای ملت مسلط برای پذیرش برابری واقعی زبانی، همواره گروه قومی غیرمسلط را در وضع عینی نامساعدی قرار می‌دهد. آلمانی‌زبانان و مجاری‌زبانان اتریش - هنگری از فراگیری یا کاربرد زبان گروه‌های قومی دیگر که در قلمرو آنان می‌زیستند، سر باز می‌زدند. بعدها با فروپاشی امپراتوری مزبور و پیدایی دولت‌های مستقل جدید در ۱۹-۱۹۱۸، بسیاری از این گروه‌های قومی یکباره دریافتند که به سطح اقلیت‌های رسمی تنزل پیدا کرده‌اند. با وجود این، آنها هنوز خصلت بی‌میل بودند که سیطره زبان ملت‌های کوچکی را بپذیرند که در حال حاضر مسلط بودند و حاکمیت را در دست داشتند: مانند چک‌ها، رومانیایی‌ها، لهستانی‌ها و دیگران. این وضع انفجارآمیز بود و نتایج آن، با ظهور رایش سوم در آلمان جنبه سرنوشت‌ساز به خود گرفت.

امروزه فرآیند قهرقهرانی مشابهی جریان دارد، چون - بویژه - روس‌ها در جمهوری‌های دوردست، به گروه اقلیت در دولت‌های مستقلی که بر پایه

همچون سده گذشته، پیدا کردن هویت یک گروه ملی، مستلزم ساختن شخصیتی ذهنی از ملت است. گذشته شکوهمند این شخصیت بخشی از خاطره هر شهروند را تشکیل می‌دهد، و شکست آن به عنوان نوعی ناکامی که هنوز موجب آزار است آنان را پریشان می‌کند. یکی از دستاوردهای این تشخیص ملی آن است که مردم، به گونه‌ای استعاری‌تر، ملت خود - یعنی خودشان - را در مجموعه واحدی در نظر خواهند گرفت. هرگاه بخش کوچکی از ملت دچار پریشانی گردد، این پریشانی در تمامی ملت احساس می‌شود؛ و اگر هر شاخه‌ای از یک گروه قومی - حتی گروهی که دور از ملت اصلی زندگی می‌کند - سدر راه همگون‌سازی شود، ممکن است اعضای ملت اصلی آن را به عنوان تجزیه بخشی از کشور تلقی کنند.

البته این پیکره تشخیص یافته ملی - مانند سده نوزدهم - فضای متمایز و خاص خود را می‌طلبد. در حال و آینده طلب چنین فضایی بر پذیرش دو مقوله متفاوت که اغلب رابطه بسیار مجادله‌آمیزی با هم دارد، مبتنی است: نخست، مینا قرار دادن ناحیه‌ای که مردم آن از لحاظ قومی همگن هستند، به عنوان گروه زبانی - قومی مشترک؛ و دوم پذیرش پنداره‌ای از قلمرو تاریخی که مرزهای سنتی خود را دارد و اغلب اقلیت‌های قومی دیگر را هم در برمی‌گیرد. در سده نوزدهم، مقوله دوم برای ملت‌های اصطلاحاً تاریخی اهمیت خاصی پیدا کرد. به این ترتیب، چک‌ها همه سرزمین‌های داخل مرزهای بوم و موژاوی را بخشی از قلمرو ملت خود می‌انگاشتند؛ کرواتها تمام سه بخش پادشاهی سده‌های میانی را مایملک خود می‌دانستند؛ و اهالی لیوانی شهر لهستانی - یهودی ویلنو را پایتخت حقیقی خود به شمار می‌آوردند.

امروزه این طرح به طور بالقوه، گسترده‌تر هم شده است زیرا غیر از ملت‌هایی که در سده گذشته تاریخی پنداشته می‌شدند، ملت‌های دیگری هم وجود دارند که پیش از جنگ جهانی دوم تاریخ مشابهی به دست آوردند - مانند استقلال یافتن ملت‌های استونی و لتونی پیش از جنگ؛ و حتی در دوره جنگ یعنی زمانی که اسلوواک‌ها و کرواتها با اجازه نازی‌ها، قلمروهای تحت‌الحمایه خود را حفظ کردند. در این شرایط، رهبران جنبش‌های ملی جدید باریک‌بینانند مرزهای دولتی را به عنوان حدود و ثغور ملی اعلان کنند و با اقلیت‌های قومی در درون قلمرو «خود» که هویتشان را می‌توان نادیده گرفت یا اعضای آن‌ها را تبعید کرد، به عنوان بیگانه رفتار کنند. ذهنیت [مردم از] جغرافیا بار دیگر نقش مهمی در اروپا بازی می‌کند، چون کودکان در مدارس ابتدایی پیوسته درباره نقشه‌های رسمی کشور خود می‌اندیشند.

## خواسته‌های قومی - زبانی و مشکلات تنزل جایگاه

ممکن است پرسیده شود چرا درست در زمانی که دنیای غرب می‌کوشد تا قوم‌گرایی را به عنوان عامل سازمان‌دهنده زندگی



جنبش‌های ملی در حال شکل‌گیری هستند تبدیل گردیده‌اند. مطابقت تاریخی وضع آلمانی‌تبارها و روس‌تبارها شگفت‌انگیز و دلهره‌آور است.

## ویژگی دوره پس از کمونیسم

نقش تضادهای اجتماعی ملی در شرایط معاصر چیست؟ در عالم نظر ممکن است قرض کنیم درجائی که برخورد منافع مستقیماً بتواند نمود سیاسی یا اجتماعی پیدا کند، تضادها پدیدار نخواهد شد. باوجود این و به رغم محدود بودن دانش ما، پیشاپیش روشن است که شماری از این تضادها در حال پیدا کردن جهت‌گیری ملی است.

بسیاری از جنبه‌های وضع جاری در منطقه را باید در تاریخ اروپا بی‌همتا دانست. نظم قدیم که بر اقتصاد برنامه‌ای و حکمفرمائی نخبگان حزبی مبتنی بود، یکباره فرو ریخت و نوعی خلأ سیاسی و اجتماعی برجای گذاشت. در این شرایط، نخبگان جدید که در رژیم قدیم آموزش دیده و سپس در رأس جنبش ملی قرار گرفته بودند، به سرعت مواضع رهبری جامعه را اشغال کردند. در سده نوزدهم [نیز] قشرهای تحصیلکرده متعلق به گروههای قومی غیر مسلط اهداف مشابهی را دنبال می‌کردند، ولی ناچار شدند به اشغال تمام مواضع توسط نخبگان ملت حاکم بسنده کنند، و شرط موفقیت آنان پذیرش اشکال سنتی زندگی، اصول اخلاقی، و قوانین بازی طبقه بالاتر از خود بود. ولی امروزه پویایی اجتماعی عمودی و نیل به سطوح بالاتر ثروت و قدرت منوط به رعایت هیچ سنتی نیست بلکه بیشتر چنین می‌نماید که به سادگی نتیجه خودخواهی فردی یا ملی باشد. خلأ موجود در بالای جامعه، امکان ارتقاء سریع افراد را پیش آورده است چون طبقه جدید حاکم با جذب نیرو و از سه جریان اصلی یعنی سیاستمداران نوآموز (که برخی از آنان در شمار ناراضیان پیشین بوده‌اند)، دیوانسالاران کهنه‌کار (مدیران کارآمد اقتصاد دستوری قدیم)، و کارآفرینان در حال ظهور (گاه با سرمایه مشکوک)، شروع به شکل‌گیری کرده است. مبارزه در داخل و در میان این گروهها برای دستیابی به موقعیتها، تاکنون شدیدترین تضاد منافع را در دوره پس از کمونیسم تشکیل داده است؛ و در هر جا که اعضای گروههای قومی مختلف در یک قلمرو واحد زندگی می‌کنند، امروزه تنش‌هایی با ویژگی‌های ملی سر برآورده است. در سده نوزدهم، تضاد منافع ملی مشخصاً از فرایندهای رشد اقتصادی و پیشرفتهای اجتماعی سرچشمه می‌گرفت - یعنی پیشه‌وران سنتی در برابر صنعتگران متجدد، دهقانان خرده‌پا در برابر زمینداران بزرگ، یا کارآفرینان میانه‌رو در برابر بانکداران بزرگ قرار می‌گرفتند و برای سهم خود از غنیمتی که در حال بزرگ شدن بود، می‌جنگیدند. ولی امروزه، این نوع تضادها آشکارا بر زمینه‌ای از رکود و افول اقتصادی صورت می‌پذیرد و غنیمت مورد منازعه در حال کوچک‌تر شدن است. در این شرایط، تعجبی ندارد که دامنه تضادها در درون خود جنبش ملی مشخصاً گسترده‌تر از گذشته باشد. یکی از دستاوردهای [این

شرایط] آن است که سخن گفتن از یک برنامه واحد را بسیار دشوار می‌کند، زیرا حتی برنامه‌های احزاب «ملت‌گرای» (راستین) کنونی که از لحاظ روش‌ها و اهداف می‌توانند کاملاً متمایز از یکدیگر باشند، طیف گسترده‌ای از موقعیتهای سیاسی را مجسم می‌سازد. در عین حال، ارتباطات اجتماعی با کیفیت عالی‌تر که به کمک رسانه‌های گروهی الکترونیک تحقق پذیرفته است، موجب تبدیل سریع‌تر تبلیغات ملی به احساسات توده‌ای گردیده است. و در نمونه‌هایی که منافع ملی وجود ندارد، امکانات بیشتری به وجود آمده است تا با ترفندهای عوام‌پسندانه بتوان منافع مزبور را پی‌ریزی کرد. [از این رو] در جریان مبارزه بر سر قدرت، کنترل رسانه‌های گروهی در اروپای مرکزی و شرقی اهمیت حیاتی دارد چون استفاده ماهرانه از آن، قدرت فوق‌العاده‌ای به کنترل‌کنندگان می‌دهد. البته این نتایج به هیچ وجه فراگیر نیست.

تفاوت دیگری هم در برهه کنونی وجود دارد که ممکن است اثری وارونه داشته باشد. [یعنی] در سده نوزدهم، جنبش ملی و فرآیند شکل‌گیری ملت، و نیز ملت‌گرایی در تمام نقاط اروپا عمومیت داشت، در حالی که جنبش‌های ملی جدید اروپای مرکزی و شرقی زمانی بر صحنه ظاهر می‌شوند که اندیشه یکپارچگی اروپا در بخش غربی این قاره به صورت یک واقعیت تاریخی درآمده است. البته گونه احتمالی این یکپارچگی تا حد زیادی مورد بحث است، چون دو جریان مخالف درگیر آینده قانونی اروپا هستند - یعنی یک گرایش در پی آن است که اروپا را تبدیل به قاره‌ای از شهروندان بدون توجه به قومیت آنها گرداند، و گرایش دیگر پایبندی شدیدی به هویت‌های سنتی قومی دارد و می‌کوشد اروپایی متشکل از واحدهای جداگانه دولتهای ملی بسازد. صرف نظر از برآیند این تضاد، نمی‌توان از این نکته چشم پوشید که رهبران همه جنبش‌های ملی جدید در منطقه کمونیستی سابق، گرایش خود را برای الحاق به یک اروپای متحد آشکار کرده‌اند. در این زمینه می‌توان از دو فرآیند (ذهنی) مکمل برای هویت گروهی در اروپای مرکزی و شرقی سخن به میان آورد: نخست، هویت ملی که بر تجارب تاریخی گروههای قومی مختلف در منطقه مبتنی است و موجب تضادهای گفته شده در بالا می‌شود؛ و دوم هویت اروپایی که چشم‌اندازها و امیدهای نویی را در پیش‌رو قرار می‌دهد. اگر قرار بود دوره بندی‌های جنبش ملی را درباره فرآیند یکپارچگی خود اروپا به کار بندیم، بدون شك اروپای غربی را در مرحله ب موفق می‌دانستیم و اروپای مرکزی و شرقی را در آغاز همان مرحله می‌دیدیم - البته در مورد اروپای مرکزی و شرقی باید بین اعلامیه‌های اقتصادی فرصت طلبانه برای پیوستن به آرمان‌های اروپا، و آرزوهای فرهنگی و سیاسی پیوند با این آرمان‌ها، تمایز قایل شد.

## چشم‌اندازهای فاجعه؟

اثرات احتمالی جنبش‌های ملی جدید در منطقه کمونیستی پیشین

اقلیتهای قومی می شود که در خطه دولتی که به خودشان تعلق ندارد، پراکنده شده اند مانند اسلوواکیا یا آلمانها در مجارستان، رومانی ها در صربستان، ترکها در مقدونیه، و کولی ها در همه جا. در هر يك از این دوگونه، جنبش اقلیتها ممکن است با ظاهری مشابه جنبشهای ملی، شکل گیرد ولی [همواره] این تفاوت را با جنبشهای ملی دارد که هیچگاه نمی تواند امید دستیابی به يك دولت ملی مستقل داشته باشد. اهداف عالی این جنبشها [نهایتاً] می تواند خودمختاری سیاسی یا تجدیدنظر در مرزها باشد. اما روشن است که چنین اهدافی در برخی مواقع می تواند بیش از هدفهای خود جنبشهای ملی جدید انفجارآمیز باشد.

سرانجام، برپایه دانسته هایی که از جنبشهای ملی کلاسیک سده نوزدهم داریم به درستی می توان این پرسش را مطرح کرد که: در نیروی محرکه جنبشهای جدید چه چیزهایی را می توان تغییرپذیر و چه چیزهایی را تغییرناپذیر انگاشت؟ پیش شرط اساسی تمام جنبشهای ملی قدیم و جدید، وجود يك بحران عمیق در نظم پیشین، از میان رفتن مشروعیت آن، و محور ارزش ها و تمایلاتی است که آن را پابرجا نگه می داشته است. در جنبشهای جاری، بحران مزبور با رکود اقتصادی و خطر انحطاط اجتماعی آمیخته است، و موجب آشوب های عمومی روزافزون می شود. ولی در هر دو دوره، عنصر حیاتی سوومی نیز وجود دارد که عبارت است از سطح نازل فرهنگ و تجربه سیاسی توده های مردم. ویژگی خاص برهه کنونی عبارت است از انطباق سه شرط مزبور یعنی بحران اجتماعی، رکود اقتصادی، و بی تجربگی سیاسی؛ و این همه در زمانی رخ داده است که تأثیرات آن به دلیل متراکم تر شدن و افزایش سرعت ارتباطات اجتماعی، صدچندان می شود. به محض آنکه نظم حاکم - حکومت مطلقه یا کمونیسم - دستخوش نوعی آزادسازی شد، [پیدایش] جنبشهای اجتماعی یا سیاسی برضد آن اجتناب ناپذیر گردید. و این جنبشها به شرطی به جنبشهای ملی تبدیل می گردید که دو عامل دیگر هم در آنها دخالت می کرد. این دو عامل عبارت است از: کمبودهای واقعی که مانع برخورداری از يك زندگی کامل می شود، و وجود تنش های مهمی که در چارچوب توسعه ناموزون [سرمایه داری] می تواند تضادهای ملی انگاشته شود. هرگاه این گونه جنبشهای ملی، در گذشته و حال، خصلت توده ای به خود گیرد، دیگر نمی توان با منع قانونی یا کاربرد زور آنها را متوقف کرد. در نهایت شاید امروزه بتوان این جنبشها را، به شیوه ای «اروپائی» یا تعلیمات مدنی در مدارس یا رسانه های گروهی، و با اقدامات رسمی به اعتدال کشاند و توازن قومی معقولی در اشتغال مردم به وجود آورد. محدودیت های این گونه اقدامات بسیار روشن است. تنها چاره مؤثر و حقیقی و متأسفانه رویائی ترین راه [رهائی از] خطرات وضع کنونی، حل بحران اقتصادی منطقه و پدید آوردن رونقی تازه است.

«فهرست منابع مقاله در دفتر ماهنامه موجود است.»

برکل قاره اروپا چیست؟ روند تأسف بار جاری درجائی که دیروز یوگسلاوی خوانده می شد، خطر این برهه را آشکار می کند. سخت گیری های آشتی ناپذیر در زمینه خصائل قومی این ملت، به سرعت منجر به سیاست بازی های ملت گرایانه به معنای واقعی کلمه شده است. به محض آنکه این نیروی محرکه رها شود، درخواستهای اخلاقی یا انسان دوستانه مشخصاً بی فایده خواهد شد - این مسئله ناشی از بی استعدادی کسانی که دست به چنین درخواستهایی می زنند، نیست؛ بلکه همانطور که تجربه پیشینیان نشان می دهد، به آن دلیل است که به محض توده ای شدن این حرکت های جدید، آنها را دیگر نمی توان با بحث های عقلانی به انحراف کشاند یا با نیروی سیاسی سرکوب کرد (در این مورد اخیر حتی ممکن است حرکت های مزبور افراطی تر شود). به این ترتیب، تا چه حد این جنبشها نه تنها یکبارچگی بلکه ثبات اروپا را به خطر می اندازد؟

می دانیم که فاجعه آمیزترین نتیجه جنبش های ملی کلاسیک این منطقه آن بود که در جریان کمک به تسریع جنگ جهانی نخست نقش داشت. امروزه خرده گیران به «ملت گرائی نو» در اروپای مرکزی و شرقی درباره خطرهای تکرار این توالی شوم هشدار می دهند. ولی چیزی که آنان فراموش می کنند آن است که اساساً سیاستهای ملت گرایانه قدرتهای بزرگ موجب جنگ شده - و تضاد بین دولتهای کوچک و بین سیاستمداران ملی گرای آنها برای تهییج مردم مورد استفاده قدرتهای مزبور قرار گرفته است. «ملت گرائی - قوم گرائی» معاصر عمدتاً پدیده ای مربوط به گروه های قومی یا ملت های می شود که اهمیت چندانی در سطح بین المللی ندارند. تضادهای حاصل از پدیده مزبور در حقیقت عوامل بی ثباتی منطقه است ولی صلح در اروپا را مانند آغاز سده حاضر به خطر نمی اندازد - یا به هر حال تا زمانی که قدرتهای بزرگ برای بهره برداری از این نیروهای محلی اقدام نکنند، خطری به وجود نخواهد آمد. در حال حاضر این چشم انداز بعید می نماید، چون تمام دولتهای بزرگ اروپا غیر از روسیه، اکنون به جامعه اروپا پیوسته اند. معذالک، این احتمال را نباید کاملاً از نظر دور داشت که شماری از سیاستمداران و احزاب در دولتهای مهم غربی از پاره ای جنبشهای ملی نو به عنوان ابزاری برای گسترش دامنه نفوذ خود استفاده می کنند. برخی افراد ابتکار عمل آلمانی ها در اسلونی و کرواسی را به این گونه تفسیر می کنند. البته اکنون مشکل دیگری هم در منطقه به چشم می خورد، مشکلی که بیشتر یادآور دوره بین دو جنگ جهانی است تا دوره آخر سده بیستم. این مشکل عبارت است از موقعیت اقلیتها در دولتهای پس از [فروپاشی] کمونیسم. این اقلیتها بر دو گونه اند: گونه نخست شامل آن دسته از گروه های قومی می شود که در نواحی نسبتاً متراکم و تحت سلطه ملتی دیگر زندگی می کنند و در عین حال به ملتی در آن سوی مرزها تعلق دارند، مانند مجارها در اسلوواکی یا ترانسیلوانی، صربها در کرواسی، لهستانی ها در موراوی، روس ها در استونی، آلبانی ها در کوزوو؛ گونه دوم شامل